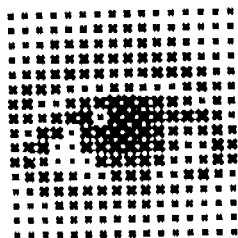


رویش شناسی

علم اقتصاد



★ پرویز صداقت

" دهه هفتاد قرن گذشته نقطه عطفی برای علم اقتصاد بود، در این سالها چنان تحول عظیمی در این علم رخ داد که از آن بعنوان "انقلاب نهایی گرایان" نام برده‌اند این "انقلاب" فیل از هر چیزناشی از دگرگونی دیدگاههای روش‌شناختی علم اقتصاد است. نوشته زیر بررسی انتقادی دیدگاههای فوق است. بخشهایی از این نوشته اقتباسی از مقاله هانت و شوارتز در کتاب "نقدی بر ثئوری اقتصادی" است.

شاخه‌ها، علیرغم تنوع و چندگونگی، دارای یک سری وجوه و مفروضات مشترک هستند که به بررسی آنها می‌پردازیم.

اقتصاد اثباتی و اقتصاد هنجاری

طبق یک تقسیم بندی متعارف که اول بار بوسیله جان نوبل کینز پدر کینز اقتصاد دان مشهور، صورت گرفت علم اقتصاد به دو بخش اثباتی و هنجاری تقسیم می‌شود، در اقتصاد اثباتی پژوهشگر به بررسی آنچه هست می‌پردازد، اما موضوع اقتصاد هنجاری آن چیزی است که باید باشد. اغلب اقتصاد دانان رسمی معاصر معتقدند که حیطه پژوهش اقتصاد دان همان چهارچوب اثباتی است. میلتون فریدمن چهره‌ارند و کس اقتصاد متعارف معتقد است که بررسی هنجاری به کلی فراسوی دامنه پژوهش اقتصاد دان است، وی در مورد برخورد های ارزشی بوسیله اقتصاد دانان می‌نویسد: "بدون تردید، قضاوت‌های ارزشی اقتصاد دان بر موضوعات مورد مطالعه‌وی و شاید برخی اوقات بر نتایجی

علوم اجتماعی دانشگاهی به تاریخ، علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، علم سیاست و... تقسیم می‌شود. هر رشته و یا حتی هر زیر رشته دارای ادبیاتی جامع و فراگیر و زبانی تخصصی ویژه خود است. در مورد علم اقتصاد، نوعی تقسیم بندی مفراط به نظریه محض مشاهده می‌کنیم: اقتصاد رفاه، اقتصاد بین الملل، اقتصاد کار، اقتصاد پولسی، اقتصاد مالی، اقتصاد صنعتی، اقتصاد توسعه و غیره. این

پذیرش ساختار نهادی اقتصادی - اجتماعی
 حائز اثر دیگری نیز بر پژوهشهای اقتصادی
 است. از آنجا که سیستم اقتصادی یک
 سیستم پویا و دائما "پیشرونده" است
 درک آن نیاز به توانیسی دارد که قادر
 به تبیین پویا و حرکت سیستم باشند، یعنی
 تبیینهایی پویا مطابق کارکرد حقیقی سیستم.
 اما اغلب تجربه و تحلیل‌های اقتصادی معاصر
 تبیین ایستا بوده که در واقع منجر به ارائه مدلی
 غیر واقعی از سیستم پیشرونده می‌شود.
 زیرا تغییر ناگزیر نهادهای اقتصادی
 اجتماعی چنان حائز اهمیت است که لااقل در
 مراحل از پژوهش به هیچ وجه قابل چشم
 پوشی نیست. تجزیه و تحلیل‌های متعارف
 حداکثر یک سری تغییرات صوری را مورد بررسی
 قرار می‌دهد. استفاده از قوانین ایستا برای
 تبیین حقایق پویا یکی از مهمترین نکات ضعف
 روش‌شناسی اقتصاد رسمی بوده است.

فرد گرایی

در جامعه‌شناسی، علم سیاست و
 رشته‌هایی دیگر از علوم اجتماعی، گروه و طبقه
 اجتماعی مفاهیمی پذیرفته شده هستند. اما
 در علم اقتصاد کانون توجه فرد متنوع شده از
 رابطه‌های اجتماعی است، و محور کار حول
 برنامه‌های رایبیسون کروژوئه می‌چرخد این فرد
 گرایی (ویا در واقع اگوئیسم زمخت سوداگرانه)
 تنها چشم انداز نگرش اقتصاددانان رسمی

که وی به آنها دست می‌یابد تاثیر می‌گذارد...
 اما این نباید جایگزین آن نکته اساسی شود که
 در حقیقت در علم اقتصاد هیچگونه قضاوت‌های
 ارزشی وجود ندارد (قضاوت‌های ارزشی در علم
 اقتصاد، ۱۹۶۷، ص. ۸۶). اما علیرغم تمامی
 سخنانی از این گونه در زمینه جوهر "فقد
 ارزش‌گذاری" علم اقتصاد اثباتی، البته
 تولید، مبادله در سرمایه داری، همانگونه که
 وجود دارند، چونان معیاری هنجاری در نظر
 گرفته شده‌اند. گونار میردال اقتصاددان
 فقید سوئدی درباره ج. ب. کلارک پژوهشگر نئو
 کلاسیک می‌نویسد: "هدف کلی تفوریک ج. ب.
 کلارک را، از آنجا که درآمد هر فرد بایستی
 برابر ارزش سهم تولیدی وی برای جامعه باشد،
 می‌توان همچون کوششی برای اثبات این‌تئز
 خلاصه کرد که رقابت آزاد فرضی و تشکیل قیمت
 شرایط عدالت را تشکیل می‌دهند." (عنصر
 سیاسی در توسعه نظریه اقتصادی، ۱۹۵۳، ص.

(۱۰)

آن روی سکه فقدان قضاوت‌های ارزشی و

تجدید علم اقتصاد به حدود اثباتی، پذیرش
 ساختار نهادی اقتصادی - اجتماعی است،
 که به توجیه نظم موجود می‌انجامد. به همین
 دلیل انتخاب آزاد، رقابت، بازار، آزادی
 فعالیت‌های اقتصادی... همانند حقایق
 اجتماعی سودبخشی در نظر گرفته می‌شوند و
 هر چیزی ورای این موتورهای مولد کارآبی،
 فراسوی علم اقتصاد تلقی می‌شود.

است. با وجود این، در نظام مبتنی بر بازار مجموعهای ویژه از موانع مصنوعی بر تکامل فردی تحمیل می‌شوند، که این گروه از اقتصاددانان هرگز در نظر نمی‌گیرند. ارنست فیشر می‌نویسد: "در جهان اداره شده بوسیله تولید کالایی، کالای تولید شده تولیدکننده را کنترل می‌کند و اشیاء بسیار قدرتمند تر از انسانها هستند" (ضرورت هنر، ۱۹۶۴، ص ۸۲۵) زیرا فرد از خود بیگانه شده است.

کتاب درسی معمولا "این طور می‌نویسند که فرد مصرف کننده همچنانکه مطلوبیتش را به حداکثر می‌رساند اقتصاد را هدایت می‌کند. اما ضرورت دارد در زمینه حاکمیت مصرف کننده بر اقتصاد به نکاتی چند اشاره شود که معمولا "از آن سخنی به میان نمی‌آید. اولاً "بخشی از رفتار مصرف کننده صرفاً "بوسیله جستجوی لذت و خوشی که شالوده تفقیری مطلوبیت است قابل توجه نیست، بلکه این بخش از اعمال ملذذ خرید کالاها ناشی از یک سلسله انگیزه‌های روانشناختی دیگر است، مثلاً عادت، انگیزه‌های ناگهانی و سایر انگیزه‌هایی که روان‌شناسان می‌توانند فهرست کنند شکل دهند به بخشی از رفتار مصرفی ما هستند. ثانیاً "وجود یک سری تبلیغات گمراه کننده که به دروغ به مصرف کننده اینطور القا می‌کنند که وی از مصرف کالا خوشی و لذت بیشتری نسبت به آنچه واقعاً دست یافتنی است دریافت می‌کند، در واقع فشارهای دائمی تبلیغاتی، مطلوبیت دروغین برای کالا می‌آفریند و مفهوم حاکمیت مصرف کننده را شدیداً "به زیر سؤال

می‌برد. ثالثاً "از همه مهمتر همانگونه که قبلاً" اشاره کردیم در جامعه مصرفی معاصر عمل خرید و مصرف بدون هیچگونه ارتباطی با رفع نیازها و التذاد و کسب خوشی، بلکه تنها برای خود مصرف صورت می‌پذیرد. اجتماع مبتنی بر بازار به القاء نوعی ذهنیت خرید، در بسیاری از مصرف کنندگان تمایل دارد. گاهی هدف از خرید به سادگی خرج کردن فی نفسه پول است تا بر آوردن نیازهای واقعی یا اشتیاق مصرف کننده برای کالاهای خریداری شده. از یک فروم روانشناس برجسته در این باره می‌گوید: "امروزه انسان شیفته مکان خرید چیزهای بیشتر، بهتر و بخصوص تازه تر است و عطر مصرف دارد. عمل خرید و مصرف هدفی غیر ارادی و غیر عقلانی شده است زیرا بدون کمترین ارتباطی با موارد استفاده یا لذتی که از کالای خریداری و مصرف شده ناشی می‌شود، عمل خرید برای خود هدفی شده است خرید جدیدترین و تازه‌ترین نوع از هر چه در بازار است، آرزوی هر کسی است و در قیاس با آن، لذت واقعی ناشی از استفاده از شیئی در مرحله‌ای کاملاً "ثانوی قرار می‌گیرد. انسان نو اگر به خود جسارت می‌داد که پنداشت خود را نسبت به بهشت توصیف کند، تصویری می‌آفرید که به بزرگترین فروشگاه جهان که اشیاء جدید را در معرض تماشا قرار داد، و او نیز پول فراوان برای خرید آنها دارد، شباهت داشت در آن صورت، او یادمانی باز از شگفتی در این بهشت کالاها می‌خرامید، به شرطی که در آنجا همیشه چیزهای بیشتر و تازه تر برای خرید باشد،

و نیز شاید به این شرط که وضع همسایگانش کمی بدتر از خود او باشد. " (جامعه سالم، ۱۹۶۵، ص ۱۲۳)

هماهنگی اجتماعی

فرض هماهنگی اجتماعی بطور ضمنی در اغلب تئوریهای اقتصادی معاصر وجود دارد. این فرض مستتر در نظریه‌های اقتصادی ممکن است صرفاً "به شکل عدم وجود منافع سازش ناپذیر میان گروههای اجتماعی مختلف باشد یا به شکلی سنتی که هر گونه عدم تعادل اقتصادی - اجتماعی را منکر بشود. هر فردی دارای مجموعه‌ای از عوامل - نیروی کار، منابع طبیعی ... می‌باشد و به مبادله این عوامل با یک مجموعه بدیل از عوامل می‌پردازد. بگونه‌ای که مطلوبیت وی حداکثر شود. بدین ترتیب سیستم دارای پایداری بوده و خود - باز تولید کننده است، مکانیسم تخصیص مبتنی بر بازار از طریق نوسانات قیمتها، دستمزدها و نرخ بهره تعادل اقتصادی را خود بخود تأمین می‌کند. به همین دلیل برخی دانشمندان اقتصاد رسمی آن هنگام که مواجه با بحرانهای گسزیر ناپذیر اقتصادی می‌شدند چنان تئوریهایی ارائه می‌دادند که در هیچ «برجی عاجی» نیز نمی‌شد به آنها دست یافتار این نمونه است نظریه ویلیام استنلی جه ونز در باب سیکل‌های اقتصادی، تئوری لکه‌های خورشید. مطابق این نظریه رابطه‌های میان آهنگ بازرگانی و آهنگ درو محصول وجود دارد که این دومی متاثر از نوسانات دوری هواشناختی است که منجر به

پدیدار شدن سیکل‌های اقتصادی می‌شود. گر چه بحرانهای سالهای دهه سی منجر به هبوط اقتصاد دانان از گشت و گذار در میان کرات سماوی به دنیای موجودی که در آن زندگی می‌کنیم شد. اما هنوز هم بسیاری از فرضیه‌های اقتصادی مبتنی بر انبوهی از ذهنیات غیر عقلانی بوده است.

بطور کلی در زمینه کارکردهای دولت در اقتصاد با نوعی دوگانگی روبرو هستیم در نظریه اقتصاد خرد دولت شکلی غیر حقیقی دارد و کارکردهای آن صرفاً "در محدوده صرفه جوئیها و ضررهای خارجی یا تهیه کالاها و خدمات عمومی است که مثال نمونه وار آن دفاع ملی" است. اما در نظریه اقتصاد کلان کینز دولت بایستی در جهت تصحیح نظام اقتصادی از طریق سیاستهای اقتصادی مقتضی و مناسب دخالت کند، زیرا جریانات رکودزای قدرتمندی در اقتصاد وجود دارند. گرچه افول کینزگرایی در دو دهه اخیر منجر به تولد مجدد و توسعه تفکر "عدم مداخله دولت" شد، اما هنگامیکه اقتصاد دانان مواجه با سیاستگذاری اقتصادی در دنیای واقعی شدند معمولاً "از ملزومات تئوریهای انتزاعی خود دست کشیده‌اند.

نظریه مصرف کننده و نظریه بنگاه اقتصادی کتب درسی معمولاً "یا با تئوری مصرف کننده و یا با تئوری بنگاه اقتصادی بحث را آغاز می‌کنند. در ابتدا با مصرف کننده‌ای

روبرو می شویم که از بودجه‌های ثابت برخوردار است. وی قصد دارد کالاهایی را انتخاب کند تا مطلوبیتش را به حداکثر برساند به همین دلیل این کالاها به نسبت‌هایی انتخاب می‌شوند که نرخ نهایی جانشینی بین هر دو کالا (تعداد واحدهایی از یک کالا که شخصر حاضر است برای بدست آوردن یک واحد از کالای دیگر از دست بدهد) با نسبت قیمت‌های دو کالا برابر باشد. بعلاوه این نرخ‌های نهایی جانشینی باید برای تمامی مصرف‌کنندگان یکسان باشد، زیرا تمامی آنها کم و بیش با قیمت‌های یکسانی روبرو هستند. برابری نرخ‌های نهایی جانشینی و نسبت قیمت‌ها را شرط مصرف‌کننده می‌نامیم.

سپس بنگاهی رقابتی در نظر گرفته می‌شود که در بازاری رقابتی با قیمت‌های معینی روبرو می‌شود حال با این قیمت‌های ویژه برای داده‌ها و ستاده‌ها، بنگاه به منظور به حداکثر رساندن سود تولیدش را بگونه‌ای ترتیب می‌دهد که قیمت هر عامل تولیدی برابر ارزش تولید نهایی آن عامل باشد، نرخ نهایی جانشین میان هر دو عامل تولیدی مساوی نسبت قیمت‌هایشان باشد، و همچنین نرخ نهایی تبدیل میان هر دو محصول مساوی نسبت قیمت‌های آن دو باشد. این قاعده بوسیله تمامی بنگاه‌ها

دنبال می‌شود، زیرا همه آنها مواجه با قیمت‌های یکسان برای داده‌ها و ستاده‌ها هستند. ما اینرا شرط تولیدکننده، می‌نامیم* از آنجا که قیمت‌هایی که مصرف‌کننده و بنگاه تولیدی با آن مواجه می‌شود یکسان هستند، نرخ نهایی جانشینی مصرف‌کننده برابر با نرخ‌هایی تبدیل بنگاه می‌باشد. در این جا دانشمندان اقتصاد مسروران‌ه فریاد می‌کنند: "بهبه پاره تو"، "حاکمیت مصرف‌کننده". از تمامی منابع استفاده می‌شود، همه کالاها مطابق خواسته‌های مصرف‌کنندگان تولید می‌شود، و بدون کاهش مطلوبیت مصرف‌کنندگان نمی‌توان به تخصیص مجدد عوامل و کالاها پرداخت.

شرط مصرف‌کننده تبیینی از این حقیقت ساده است که مصرف‌کننده مخارجش را با قیمت‌های جاری منطبق می‌سازد و علیرغم آنکه وی با چه قیمت‌هایی مواجه است مطلوبیتش را با این قیمت‌های معین به حداکثر می‌رساند. اما این تماما "یک همان گویی (تاتولوژی) است. دارفمن می‌نویسد. "بخاطر اینکه تمامی مصرف‌کنندگان در قیمت‌هایی برابر (یا لاقلاً مشابه) خرید می‌کنند تمامی مصرف‌کنندگان نرخ‌های نهایی جانشینی یگانه‌ای میان هر زوج از کالاها خواهند داشت. بنابراین

در جوع کنید به مهدی تقوی، مقدمه‌ای بر تجزیه و تحلیل اقتصاد میکرو فصل دوم و چهارم.

این ما گفتارمان را تصحیح می‌کنیم که یک نرخ نهایی جانشینی جامعه برای هر زوج کالاها وجود دارد و این نرخ مساوی نسبت قیمت‌هایشان است ("قیمت‌ها و بازارها"، ۱۹۶۷، ص ۹۱) مفهوم ضمنی این است که (کاملاً) مستقل از توزیع درآمد (نوعی توافق اجتماعی درباره آنچه تولید می‌شود وجود دارد یعنی هیچ تفاوتی برای رفاه اجتماعی وجود ندارد که یک کالایی بیشتر تولید شود یا کالای دیگر. اما افراد مختلف کالاهایی با نسبت‌هایی بسیار متفاوت خریداری می‌کنند (به دلایلی چند از جمله تفاوت‌های درآمدی) یک فرد ثروتمند ممکن است نسبت به یک فرد فقیر گوشت بیشتری بخرد کمتری مصرف کند و فرد فقیر ممکن است با نسبت‌هایی کاملاً متضاد مصرف کند و فایده وی از آخرین واحد پولی برای نان بسیار بیشتر از فرد ثروتمند باشد. در این حالت کاملاً "نا معقول است که نتیجه گیری کنیم که گوشت اضافی به هزینه‌ای برابر یک واحد پولی و نان اضافی به همین هزینه افزایش یکسانی در مطلوبیت جامعه ایجاد می‌کند. واقعیت این است که اگر نان بیشتر و گوشت کمتری تولید شود، با فرض ثابت بودن سیر عوامل، دارای اثری بر قیمت‌های نسبی هستند که برای مصرف کنندگان نان یعنی فقرا مساعد است.

وانگهی، در حالیکه مصرف کننده در واقع در این قلمرو که کدام نوع خاص از کالا را در سبد خریدش بگذارد حاکم است، او و سایر مصرف کنندگان مقدار تولید، نرخ افزایش

سرمایه‌گذاری و الگوی بخشی سرمایه‌گذاری را تعیین نمی‌کند، بلکه اینها نتیجه تصمیمات بنگاه‌های اقتصادی است. آیا می‌توان گفت حاکمیت گروهی از مصرف کنندگان در کشوری که میلیونها بیکار دارد در این است که بیکار باشند؟

قاعده عینی دیگر کارآیی همانطور که ذکر کردیم شرط تولید است یعنی مشخص ساختن انتخاب روش‌های بهینه تولید و مقیاس نسبی آن. اولین مسئله انتخاب تکنیک است بگونه‌ای که نسبت کار به تولید در هر صنعت طوری باشد که اگر نیروی کار با تجهیزات میان صنایع جا بجا شود، هیچ منفعت بیشتری عاید نگردد یعنی نرخ نهایی جانشینی سرمایه برای کار در تمامی صنایع برابر باشد. مسئله دوم مسئله تخصیص کل منابع میان صنایع است اگر عاملی در یک صنعت سودآورتر از سایر صنایع باشد در انتقال عامل فوق به صنعت مزبور منفعتی وجود دارد. در حد بهینه ارزش تولید ویژه هر عامل در تمامی صنایع برابر است.

با وجود این، این طرح و الیاسی تنها برای جامعه‌ای که در آن همه افراد مالک عوامل تولید هستند کاربرد پذیر است. توزیع درآمد حقیقی در این نظام بسته به ماهیت و اهمیت عامل مورد تملک می‌تواند بشدت نابرابر باشد. در این طرح فرض می‌شود که تعادل حاصل خواهد شد و در این نقطه شرایط بهینه وجود دارد بگونه‌ای که هیچ مصرف کننده‌ای نمی‌

تواند وضع خود را بهبود بخشد مگر اینکه وضع دیگری بدتر شود.

طرح و الراس برای جامعه‌ای متشکل از صنعتگران خانگی یا کشاورزان کوچک منطقی بنظر می‌رسد. اما در اقتصادهای صنعتی-نو یک نرخ کم و بیشتر واحد سود و الگوی نرخهای دستمزد موجود است.

بدون توجه به اینکه کارگر چه چیزی تولید می‌کند، وی دستمزدی یکسان دریافت می‌دارد. دستمزدها بر حسب پول ثابت هستند و قیمت محصولات بر حسب پول تعیین می‌شود. واضح است این نوع سیستم قیمت از سیستم قیمت و الراس بکلی متفاوت است. در سیستم و الراس هیچ مکانیسمی برای استقرار نرخ سود یگانه وجود ندارد و درآمد هر فرد به میزان کالایی بستگی دارد که در تملک اوست.

ثانیا " در یک نظام قیمت صنعتی نرخ سود را نمی‌توان از شرایط فنی تولید و مبادله معلوم کرد و نمی‌توان نرخ سود را بعنوان " محصول نهایی یک مقدار سرمایه، در نظر گرفت زیرا دانستن نرخ سود بمنظور پیوستن سرمایه به یک واحد منفرد ضرورت دارد. شخص بایستی برای نشان دادن اینکه چگونه یک نرخ بازدهی تعادلی تعیین می‌شود، یک نرخ بهره تخمین بزند. یعنی نکته در اینجا است که ارزش سرمایه به نرخ بازدهی بستگی دارد. و نمی‌توان برای تعیین نرخ بازدهی از ارزش سرمایه استفاده کرد. ملاحظه می‌شود که هم نرخ سود یا سهم دستمزدها بطور برون‌زا تعیین می‌شود و تبیین اینکه هر کسی چقدر می‌گیرد؟" بر حسب قدرت چانه زنی نسبی یا منازعات

اجتماعی تعیین می‌شود، نه بر حسب بهره‌وری نهایی.

علم اقتصاد معاصر ریشه در انگاره‌ها و تجزیه و تحلیل‌های نئو کلاسیک دارد به همین دلیل از اغلب کاستی‌ها و نقاط ضعف این دستگاه فکری رنج می‌برد. دو خطای روشن-شناختی که در اغلب تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی صادق است یکی مفروضات غلط و دیگری انتزاع نادرست است. فرض وجود رقابت کامل شاه‌بیت این سلسله مفروضات است. انتزاع، سلاح علم برای نیل به حقیقت است، پدیده واقعی سرشار از پیچیدگی‌هایی است که بررسی عینی آنرا ناممکن می‌سازد به همین دلیل پژوهشگر از انتزاع وقوه تجرید استفاده می‌کند. تا ضمن بررسی یک مدل ساده شده و حرکت از مراحل انتزاعی تری به مراحل انضمامی تر حقیقت پدیده درک شود. اما انتزاع مکتب نئو کلاسیک نادرست بود، زیرا علم اقتصادی تردید یک علم اجتماعی است که باید به مطالعه رابطه‌های اجتماعی بپردازد. روش تحلیل نئو کلاسیک‌ها این بود که به انتزاع رابطه‌های اجتماعی از موضوع مورد بررسی می‌پرداختند در واقع ذات پدیده را از آن سلب می‌کردند و آنگاه با بررسی پدیده فاقد کارا کتر قصد داشتند به نتایج علمی دست یابند.

فروپسچیدن هر چه بیشتر مکتب نئو کلاسیک در گرداب اوهام و مفروضات و عدم توانایی این مکتب برای ارائه تبیینی علمی از حقایق اقتصادی، ضرورت روی گردانیدن از ذهنیت متعارف و بازگشت به سنتهای علم اقتصاد را گوشزد می‌کند.